

## Analysis and Critique of the Ability Hypothesis

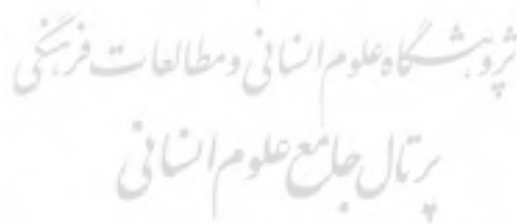
**Mohsen Bohlooli Faskhoodi**

Assistant Professor of Institute for Humanities and Cultural Studies, Tehran, Iran.

### Abstract

Physicalism claims that the world is physical. The Knowledge argument does not accept physicalism because it claims that when experiencing the phenomena of the world, the knowledge obtained for a person is not physical. The ability hypothesis holds that what is gained through experience is not new physical knowledge but leads to the emergence of three abilities to recognize, imagine, and remember in the person and therefore the Knowledge argument is ineffective. The research question is whether the ability hypothesis as a defender of physicalism is considered a real solution to the knowledge argument? The research aims to support the ability hypothesis by adopting a new approach while believing that the knowledge argument is correct. In this research, it will be shown that in the experience stage, a kind of phenomenal knowledge is obtained for the person which is based on the knowledge of his previous proposition. Therefore, knowledge is not limited to the physical sciences, and in this sense, the ability hypothesis is incorrect. The ability hypothesis, despite being correct, has not been able to disprove the knowledge argument, and therefore physicalism is incorrect.

**Keywords.** Physicalism, The Knowledge argument, Ability Hypothesis, Knowing How, Knowing That, Phenomenal Knowledge.



## تحلیل و نقد فرضیه توانایی

محسن بهلولی فسخودی\*

استادیار پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، ایران

m.bohlooli@ihcs.ac.ir

### چکیده

فیزیکالیسم مدعی است تمام واقعیت‌های جهان، فیزیکی هستند. برهان معرفت، فیزیکالیسم را نمی‌پذیرد؛ زیرا معتقد است هنگام تجربه پدیده‌های جهان، معرفتی برای شخص حاصل می‌شود که از جنس دانش فیزیکی نیست. فرضیه توانایی عقیده دارد آنچه هنگام تجربه حاصل می‌شود از جنس دانش فیزیکی جدید نیست؛ بلکه به بروز توانایی‌های سه‌گانه تشخیص، تخیل و یادآوری در شخص منجر می‌شود؛ پس برهان معرفت ناکارآمد است. مسئله پژوهش این است که آیا فرضیه توانایی به عنوان مدافع فیزیکالیسم راه حلی واقعی در مقابل برهان معرفت قلمداد می‌شود. هدف پژوهش، حمایت از فرضیه توانایی است. این پژوهش نشان می‌دهد در مرحله تجربه کردن نوعی معرفت پدیداری برای شخص حاصل می‌شود که مبتنی بر معرفت گزاره‌ای پیشین اوست؛ پس معرفت به علوم فیزیکی منحصر نیست و به این معنا، فرضیه توانایی نادرست است؛ اما معرفت پدیداری پس از آن به دانستن چگونگی و بروز توانایی‌های سه‌گانه مندرج در فرضیه توانایی بدل خواهد شد؛ در نتیجه، فرضیه توانایی به‌رغم درست بودن قادر به رد برهان معرفت نیست و از این رو، فیزیکالیسم نادرست است.

**واژگان کلیدی:** فیزیکالیسم، برهان معرفت، فرضیه توانایی، دانستن چگونگی، دانستن اینکه، معرفت پدیداری.



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

## ۱. مقدمه

فیزیکالیسم<sup>۱</sup> نگرشی است که بر مبنای آن هیچ واقعیت غیرفیزیکی در جهان وجود ندارد. یکی از براهین اقامه شده علیه این دیدگاه، آزمون فکری معروف به برهان معرفت<sup>۲</sup> است که فرانک جکسون آن را مطرح کرده است (Jackson, 1982: 130). نتیجه برهان این است که نوع خاصی از معرفت وجود دارد که مستلزم نوع خاصی از تجربه است و این را نمی توان به شیوه دیگر کسب کرد؛ بنابراین فیزیکالیسم نادرست است. این برهان از سوی مدافعان فیزیکالیسم با نقدهای جدی روبه رو شده است. برخی مانند دنت معتقدند برهان معرفت «یک آزمون فکری یا پمپ شهود بد است که به واقع ما را به درک نادرست از مقدماتش ترغیب می کند» (Dennett 1991:398). به باور او برهان معرفت نشان می دهد هنگام تجربه برای نخستین بار چیز جدیدی آموخته شود؛ بنابراین دنت این شهود را به چالش می کشد. اما این برهان از زاویه ای دیگر نقد می شود که معروف به فرضیه توانایی<sup>۳</sup> است. مطابق این فرضیه، آنچه هنگام نخستین تجربه برای شخص حاصل می شود، علم به واقعیتی جدید یا به عبارتی دانستن / اینکه<sup>۴</sup> نیست؛ بلکه آگاهی جدید او نوعی دانستن چگونگی<sup>۵</sup> است که به بروز توانایی های سه گانه تشخیص<sup>۶</sup>، تخیل<sup>۷</sup> و یادآوری<sup>۸</sup> منجر خواهد شد. رایل (Ryle, 1949) برای نخستین بار میان دانستن / اینکه یا معرفت گزاره ای با دانستن چگونگی یا معرفت مهارتی تمایز قائل شد و معتقد بود که میان این دو

نوع معرفت، دانستن چگونگی از اولویت و اهمیت بیشتری برخوردار است. البته برخی حتی پا را فراتر گذاشته اند و عقیده دارند هرگونه دانستن / اینکه، شکلی از دانستن چگونگی و نهایتاً توانایی است و این را معرفت به مثابه توانایی<sup>۹</sup> نامیده اند (Hetherington, 2100:142). در نقطه مقابل این عقیده وجود دارد که دانستن چگونگی، در نهایت همان دانستن اینکه است (Stanley & Williamson, 2001:400).

در این پژوهش ابتدا برهان معرفت و بعد از آن فرضیه توانایی به نمایندگی دیوید لوئیس<sup>۱۰</sup> و لارنس نیمرو<sup>۱۱</sup> ارائه خواهد شد. در ادامه در نقد این نگرش به دیدگاه جیسون استنلی<sup>۱۲</sup> و تیموتی ویلیامسون<sup>۱۳</sup> پرداخته خواهد شد؛ اما ادعای جدید پژوهش آن است که معرفت پدیداری<sup>۱۴</sup> راه حل مناسبی برای جمع میان فرضیه توانایی و درعین حال، درستی نگرش استنلی و ویلیامسون است. براساس این دیدگاه، هنگام تجربه کردن کیفیات جهان خارج، معرفتی برای شخص حاصل می شود که از جنس پدیداری است و می توان آن را گونه ای از معرفت گزاره ای یا دانستن / اینکه محسوب کرد؛ اما در مرحله بعد این شناخت بدل به توانایی های جدید می شود.

## ۲. برهان معرفت

فرانک جکسون در آزمونی فکری که به برهان معرفت معروف است، از دانشمند بسیار برجسته ای به نام ماری سخن می گوید که از ابتدای زندگی خود در یک اتاق سیاه و سفید حضور داشته و تنها راه

1. Physicalism  
2. Knowledge Argument  
3. Ability Hypothesis  
4. Knowing That  
5. Knowing How  
6. Recognize  
7. Imagine  
8. Remember

9. Knowledge as Ability  
10. David Lewis  
11. Lawrence Nemirow  
12. Jason Stanley  
13. Timothy Williamson  
14. Phenomenal Knowledge

۱) ماری پیش از رهایی تمام واقعیت‌های فیزیکی را درباره رنگ و بینایی رنگی می‌داند.

۲) اگر فیزیکالیسم درست باشد، ماری تمام واقعیت‌های مربوط به رنگ و بینایی رنگ را می‌داند.

۳) ماری پس از رهایی برای نخستین بار رنگ واقعی را تجربه می‌کند.

۴) ماری پس از این تجربه چیز جدیدی آموخته است.

۵) اگر فیزیکالیسم درست باشد، ماری پس از رهایی چیز جدیدی نیاموخته است.

۶) فیزیکالیسم نادرست است.

همان‌گونه که مشاهده می‌شود، برهان معرفت از مقدمات شناخت‌شناختی به سوی نتایج هستی‌شناختی حرکت می‌کند. در واقع، هنگامی که ماری به لحاظ فیزیکی همه چیزدان، نخستین بار قرمز را می‌بیند دانشی پدیداری به دست آورده است که در بردارنده نوعی دانش امر واقع است؛ بنابراین، تمام واقعیت‌ها واقعیت‌های فیزیکی نیستند. این برهان نشان می‌دهد نوعی معرفت گزاره‌ای نسبت به امر واقع وجود دارد که شخص تنها اگر دارای تجربه خاص باشد می‌تواند دارای آن باشد. این برهان نوعی آزمون فکری است جایی که یک نفر معرفت کامل از نوع فیزیکی را تصور می‌کند؛ اما معرفت پدیداری ندارد. نتیجه اینکه، تمام اعیان معرفت اعیان فیزیکی نیستند و بنابراین، فیزیکالیسم نادرست است.

### ۳. فرضیه توانایی

فرضیه توانایی بیانگر این است که معرفت به کیفیت تجربه، داشتن توانایی‌های یادآوری، تخیل و تشخیص آن تجربه است. طرفداران این فرضیه معتقدند ماری پس از بیرون آمدن از اتاق و

ارتباط او با جهان یک تلویزیون سیاه و سفید است و لذا هیچ‌گونه رویارویی با رنگ نداشته است؛ اما او تمام حقایق علوم فیزیکی از جمله واقعیت‌های مربوط به بینایی رنگی را از راه کتاب و پژوهش‌های شناختی می‌داند. در نهایت، روزی ماری از اتاق خود بیرون می‌رود و با رنگ‌ها در جهان واقعی خارج روبه‌رو می‌شود. او اکنون با دیدن گل رز می‌داند که تجربه رنگ قرمز چگونه چیزی است و نسبت به آن معرفت پیدا می‌کند. کشف ماری مبتنی بر این است که او واقعیت جدیدی را درباره تجربه می‌آموزد که افراد هنگامی تجربه می‌کنند که خودشان رنگ قرمز را می‌بینند؛ بنابراین، جکسون نتیجه می‌گیرد از آنجا که واقعیت‌هایی درباره تجربه وجود دارد که دانش کامل علوم فیزیکی بدون آن است، فیزیکالیسم غلط است.

هدف برهان معرفت نشان دادن این است که ماری هنگام ترک اتاق چیز جدیدی درباره ویژگی ذاتی کیفیات ذهنی رنگ یاد گرفته است. به این خاطر، اطلاعات درباره پدیده‌ها قابل تقلیل یا حتی قابل استنتاج از اطلاعات درباره امور فیزیکی نیست. برهان معرفت نشان‌دهنده این است که به لحاظ هستی‌شناختی، واقعیت‌هایی خارج از گستره واقعیت‌های فیزیکی وجود دارد. نتیجه برهان این است که ویژگی کیفیات ذهنی همسان با هرگونه ویژگی فیزیکی نیست؛ بنابراین از اطلاعات جامع تمام‌عیار درباره ویژگی‌های فیزیکی نمی‌توانیم ویژگی‌های غیرفیزیکی را به دست بیاوریم. برهان معرفت مدعی است که به لحاظ منطقی کسی نمی‌تواند تصور کند که چه چیز قرمز رنگ است مگر اینکه آن را به عنوان قرمز تجربه کرده باشد ( Tye, 2001).

صورت‌بندی برهان معرفت این‌گونه است:

دانستن چگونگی جدید انجام کارهای خاص است و دانستن / اینکه جدید نیست. این دانستن چگونگی جدید است، نه دانستن / اینکه جدید؛ بنابراین، مطابق با عقیده آنها واقعیت این است که وقتی ماری برای نخستین بار رنگ قرمز را تجربه می‌کند، کشف اصیلی انجام می‌دهد که فیزیکالیسم را تهدید می‌کند، زیرا چنین کشفی کاملاً با این ادعا سازگار است که وقتی او در اتاق بوده است دانش کامل فیزیکی‌اش موجب نوعی معرفت واقعی برای او می‌شود که شامل تجربه دیگران هنگام دیدن چیزهای قرمز می‌شود.

لوئیس می‌نویسد: «فرضیه توانایی بیانگر این است که معرفت به کیفیت تجربه، داشتن توانایی‌های یادآوری، تشخیص و تخیل کردن است. این توانایی داشتن هر نوع اطلاعی اعم از خاص یا عام نیست. این توانایی نه دانستن / اینکه، بلکه دانستن چگونگی است؛ بنابراین، نباید عجیب باشد که متون درسی تنها با انتقال اطلاعات به شخص می‌آموزند که تجربه باید چگونه چیزی می‌باشد در حالی که توانایی چیز دیگری است و آن‌ها قادر به انتقال آن نیستند.» (Lewis, 1988: 100).

به‌باور لوئیس معرفت به کیفیت تجربه هیچ نوع اطلاعی نیست؛ از این رو، «فرضیه توانایی بیانگر این است که معرفت به کیفیت تجربه دقیقاً داشتن توانایی‌های یادآوری، تخیل و تشخیص است. این دانستن / اینکه نیست، بلکه دانستن چگونگی است». در نتیجه، آنچه ماری هنگام ترک اتاق می‌آموزد، نه نوعی از اطلاعات، بلکه گونه‌ای از توانایی‌های مشخص است. لوئیس معتقد است برخی ابعاد توانایی صرفاً موضوع اطلاعات هستند. به گفته او «اگر شما بخواهید بدانید که چگونه در گاوصندوق بانک را باز کنید، تمام چیزی که نیاز دارید اطلاعات است» (Lewis, 1988: 288)؛ اما اگر توانایی‌ها لاقلاً برخی مواقع

تجربه کردن رنگ قرمز برای نخستین‌بار معرفت جدیدی کسب می‌کند و آنچه به دست می‌آورد، نوعی توانایی است. این توانایی نوعی، دانستن چگونگی برای تشخیص، تخیل و یادآوری تجربه است؛ اما معرفت گزاره‌ای نیست؛ به‌همین دلیل، تهدیدی علیه فیزیکالیسم به‌شمار می‌آید. فرضیه توانایی بیانگر این است که چرا معرفت به کیفیت تجربه را نمی‌توان از راه اطلاعات فیزیکی آموخت و اینکه چرا معرفت به کیفیت تجربه را نمی‌توان با زبان علوم فیزیکی به دیگران منتقل کرد. در واقع، فرضیه توانایی نسبت به تغییر وضعیت شناختی ماری پیش از بیرون‌آمدن از اتاق و پس از آن تأکید دارد، اما آن را معادل با کسب معرفت گزاره‌ای جدید نمی‌داند؛ بنابراین، اگر نتوان تجربه‌ای را تشخیص داد یا تخیل کرد و به یاد آورد، نمی‌توان از معرفت به کیفیت آن تجربه سخن گفت. مطابق فرضیه توانایی بسیاری از کیفیات ذهن که ما در خودمان و سایرین سراغ داریم، کیفیاتی هستند که خودشان را با آنچه ما انجام می‌دهیم و اینکه چگونه آنها را انجام می‌دهیم نشان می‌دهند.

لارنس نیرو و دیوید لوئیس از طراحان اصلی فرضیه توانایی هستند. آنها قبول دارند وقتی ماری یاد می‌گیرد که چه چیزی شبیه تجربه رنگ قرمز است، کشف جدیدی انجام می‌دهد، اما منکر این هستند که این کشف مستلزم دانستن واقعی است که او پیش‌تر زمانی که در اتاق بوده، آن را می‌دانسته است. لوئیس و نیرو این ادعای برهان معرفت را قبول دارند که ماری پس از رهایی نسبت به کیفیت تجربه رنگ قرمز معرفت پیدا می‌کند، اما آنچه که آنها رد می‌کنند این است که این معرفت از جنس اطلاع باشد. مطابق عقیده آنها کشف ماری به‌جای کشف واقعیت‌های جدید، کشف توانایی‌های جدید است. یعنی کشف او درباره معرفت به کیفیت رنگ قرمز صرفاً کسب

بنابراین، در صورت ناتوانی، فاقد تجربه آگاهانه از رنگ گوجه‌فرنگی قرمز هستم» (Nemirow, 2007: 35).

لوئیس و میرو مدعی هستند معرفت به کیفیت نوعی از دانستن چگونگی است. وقتی شخص چیزی را می‌داند او دارای نوعی توانایی است به این معنا که می‌داند چگونه می‌تواند دانستن خود از آن چیز را به صورت ارائه یا واکنش یا پاسخ یا استدلال به شکل درستی عرضه کند و این صرفاً به واسطه داشتن شواهد جدید شکل نمی‌گیرد؛ بلکه تنها به واسطه توانایی نسبت به آن چیز صورت گیرد که این را نظریه معرفت به مثابه توانایی نامیده‌اند. براساس این نگرش، دانستن شخص از یک چیز داشتن توانایی برای نشان دادن ارائه‌های گوناگون کاملاً درست از آن چیز است؛ بنابراین دانش همان توانایی است. آنها معتقدند ماری پس از رهایی، نه دانستن / اینکه جدید، بلکه دانستن چگونگی جدید کسب کرده است. در این صورت، ماری پس از رهایی چیز جدیدی نیاموخته است، زیرا او معرفت گزاره‌ای جدید کسب نکرده است. در مجموع آنها تصدیق می‌کنند که او معرفت جدیدی کسب کرده است، اما منکر این هستند که او اطلاعات جدیدی کسب کرده باشد.

فرضیه توانایی بیان‌گر این است که برای درک معنای تجربه باید خود را در موقعیت خاص آن تجربه قرار دهیم. معرفت به کیفیت را نمی‌توان از راه واقعیت‌های عینی به دست آورد؛ زیرا خود را در موقعیت خاص تجربه قراردادن تأکیدی است بر نقش سوژه که نمی‌تواند تجربه خود را به لحاظ زبانی به دیگران منتقل کند؛ زیرا بسیاری از توانایی‌ها را نمی‌توان با ارتباط شفاهی به دیگران منتقل کرد. فرضیه توانایی موافق تقلیل داشتن اطلاعات پدیداری به یکسری از توانایی‌هاست و مدعی است که گستره

دربدارنده اطلاعات یعنی دانش نسبت به امر واقع باشند، در این صورت چگونه می‌دانیم که توانایی‌های جدید ماری همان‌هایی هستند که دانش امر واقع در اکتساب آنها نقشی ندارد. از نگاه او ابعادی از توانایی صرفاً متشکل از داشتن اطلاعات نیست و این را معرفت می‌نامیم. نکته ماهوی برای فرضیه توانایی این است که در معرفت به کیفیت رنگ قرمز لازم نیست تا ماری چیزی به ذخیره معرفت امرواقع خود اضافه کند.

میرو نیز عقیده دارد شخص پس از اینکه دارای توانایی به یاد آوردن رنگ قرمز باشد، دارای توانایی معرفت به تجربه دیدن رنگ قرمز است. به باور او معرفت به کیفیت تجربه همان دانستن چگونگی تخیل داشتن تجربه است و توانایی‌های تشخیص، تخیل و یادآوری معرفت به کیفیت تجربه را شکل می‌دهند (Nemirow, 1990: 495). برای درک اینکه جهان واقعاً چگونه کار می‌کند، متون درس به‌تنهایی هیچ کمکی به ما نمی‌کنند. به عقیده لوئیس تجربه بهترین آموزگار برای دانستن این است که تجربه چگونه چیزی است. او می‌نویسد: «هنگامی که ما معرفت به کیفیت رنگ قرمز گوجه‌فرنگی را به افراد عادی که به آن گوجه چشم دوخته‌اند نسبت می‌دهیم، فرض کرده‌ایم که آنها می‌توانند به توانایی‌های تخیل مجهز باشند؛ برای مثال، برای دیدن گوجه‌فرنگی قرمز می‌توانم شکل آن را با رنگ‌های دیگر مقایسه کنم که می‌توانم آن را تجسم کنم یا به خاطر آورم. می‌توانم تخیل کنم که قرمزی گوجه‌فرنگی بخش بزرگ‌تر یا کوچک‌تر حوزه بینایی من را دربر گرفته است و می‌توانم تنوعات گوناگونی را در قرمزی گوجه‌فرنگی تصور کنم. اگر قادر نباشم چنین توانایی‌هایی را به کار برم، باید با این عقیده مخالفت شود که من می‌دانم تجربه دیدن گوجه‌فرنگی قرمز چگونه چیزی است؛

یکسان معرفت به کیفیت و داشتن نظریه تشخیصی ناشی از این‌همانی این‌هاست. در فرضیه توانایی بر دو تز تأکید شده است؛ یکی تز سلبی که براساس آن ماری پس از رهایی دانستن / اینکه جدید کسب نکرده است. دیگری تز ایجابی است که ماری پس از رهایی دانستن چگونگی جدید کسب کرده است. (Cath, 2009: 140) همان‌گونه که نیرو گفته است شکاف در معرفت ماری نه گزاره‌ای، بلکه عملی است. به‌همین دلیل می‌نویسد: «معرفت عمیق ماری معرفتی عملی و نه گزاره‌ای است» (Nemirow, 2007: 36). مطابق این فرضیه دانستن چگونگی جدید او با توانایی‌های جدید یکی است و در نقطه مقابل دانستن / اینکه جدید قرار دارد.

صورت‌بندی فرضیه توانایی این‌گونه است:

(الف) شخص تنها زمانی نسبت به کیفیت رنگ قرمز معرفت دارد که آن را تجربه کرده باشد.  
(ب) شخص تنها اگر از رنگ قرمز تجربه داشته باشد، دارای دانستن چگونگی تخیل، تشخیص و یادآوری تجربه رنگ قرمز خواهد بود.

(ج) معرفت به کیفیت قرمز دانستن چگونگی تخیل، تشخیص و یادآوری تجربه رنگ قرمز است.

#### ۴. نقد فرضیه توانایی

مطابق فرضیه توانایی معرفت به کیفیت تجربه و در معرض تجربه‌های پدیداری خاص قرارگرفتن چیزی بیش از داشتن توانایی‌های مشخص نیست؛ اما نقد وارد بر این نگرش آن است که معرفت به کیفیت تجربه معادل با داشتن توانایی نیست. توانایی انجام یک کار شرط کافی برای دانستن چگونگی انجام آن کار است، اما شرط ضروری و لازم نیست؛ یعنی می‌توان مواردی را نام برد که در آن افراد می‌دانند که چگونه یک کار را انجام دهند؛ اما نمی‌توانند که آن

کار را انجام دهند یا به‌عبارتی دارای دانستن چگونگی بدون داشتن توانایی هستند. به‌مانند یک استاد پیانو که هر دو دستش را از دست داده است، اما به‌خوبی می‌داند که چگونه باید پیانو نواخت.

معادل انگاشتن دانستن چگونگی با توانایی مورد مناقشات فراوانی قرار گرفته است. از یک‌سو عده‌ای بر این باورند که می‌توان توانایی بر انجام کاری داشت، اما به‌معنای دقیق کلمه فاقد دانستن چگونگی برای انجام آن بود. کاری که از روی بخت و اقبال صورت می‌گیرد، نشان‌دهنده عملی است که شخص توانایی انجام آن را داشته است، اما نمی‌تواند مدعی دانستن بر چگونگی انجام آن کار باشد. همچنین، شخص چشنده غذا و نوشیدنی نیز با ذائقه قوی و قضاوت ذوقی جالب‌توجه خود دیگران را متعجب خواهد کرد، اما ممکن است هیچ توضیحی برای دانستن چگونگی این کار نتواند عرضه کند و حتی شاید باور داشته باشد که او دارای دانستن چگونگی برای قضاوت چشایی خود نیست.

دیوید کار علیه این ادعا استدلال کرده است که دانستن چگونگی با توانایی در ارتباط است. براساس نگرش او، این امر بستگی به زمینه چگونگی انجام کار دارد که در برخی از موارد می‌توان چگونگی انجام کار را با توانایی انجام آن کار یکی دانست و آنها را به‌جای یکدیگر به کار برد درحالی‌که در برخی از موارد این جایگزینی درست نخواهد بود. در دانستن چگونگی انجام کار نقش عمدی بودن کار اهمیت دارد؛ درحالی‌که در موارد مربوط به زمینه‌های توانایی انجام کار نیازی به تمیز میان اعمال بر مبنای قصد و نیت افراد نیست. از این حیث که زمینه‌های مربوط به چگونگی انجام کار تنها به اعمال عمدی به‌عنوان متعلقات چگونگی انجام کار بستگی دارند، اما در زمینه‌های مربوط به توانایی می‌توان رویدادها را



برای تبیین ادعای خود مبنی بر اینکه دانستن چگونگی قابل تقلیل به توانایی نیست، آزمون فکری ماری را به گونه‌ای دیگر روایت می‌کند. ماری دوست قابل اعتمادی دارد که از زیر در، کاغذ قرمزی به او می‌دهد و به او می‌گوید که این کاغذ قرمز است. ماری با دیدن این کاغذ نسبت به کیفیت رنگ قرمز معرفت پیدا می‌کند. اگر ماری بر اثر نوعی بیماری، قوه تخیل و یادآوری خود را از دست دهد، نمی‌تواند این تجربه را تصور کند؛ اما این لزوماً به معنای از دست دادن معرفت خود برای چگونگی تجربه تخیل و یادآوری رنگ قرمز نیست. او ممکن است توانایی خود را دوباره به دست بیاورد، اما مشخص است که او معرفت به تجربه رنگ قرمز و نه رنگ آبی را به دست خواهد آورد. بنابراین، نتیجه این است که دانستن چگونگی تخیل و تشخیص و یادآوری با توانایی‌های مطابق آن یکسان نیست. در واقع، آلتز می‌پذیرد که آنچه ماری کسب کرده است، نوعی دانستن چگونگی است، اما این دانستن را معادل با توانایی نمی‌داند (Alter, 2001: 235).

ویلیام لیکان نیز معتقد است فرضیه توانایی درباره اینکه چرا ما دارای توانایی‌هایی هستیم که این فرضیه توصیف کرده است تبیین رضایت‌بخشی به ما ارائه نمی‌کند. توانایی ما برای تجسم رنگ قرمز را در نظر بگیرید. این توانایی را چگونه می‌توان توضیح داد؟ مطابق با عقیده لیکان پاسخ این است که ما دارای معرفت واقعی نسبت به کیفیت رنگ قرمز تجربه شده هستیم (Cath, 2009: 151). چنین تبیینی در اختیار لوئیس نیست. لیکان ده استدلال مهم علیه فرضیه توانایی ارائه کرده است. تمام این براهین نشان می‌دهد آنچه ماری کسب کرده است، در واقع معرفت گزاره‌ای است. یعنی تمام استدلال‌ها برای رسیدن به

به عنوان متعلق و اعیان توانایی افراد در نظر گرفت، چگونگی انجام کار با توانایی انجام کار تفاوت دارند. به عبارتی، دانستن چگونگی به قصد فاعل و نقش عمدی بودن یک فعل بستگی دارد؛ در حالی که توانایی به قصد فاعل بستگی ندارد. او رقصنده‌ای را مثال می‌زند که قادر به اجرای سخت‌ترین حرکات نمایشی است، اما در عین حال نمی‌داند چگونه این کار را انجام می‌دهد و خود نیز شاید باور داشته باشد که فاقد دانستن چگونگی در انجام عمل ماهرانه‌اش است؛ بنابراین، او نتیجه می‌گیرد که دانستن چگونگی چیزی بیش از توانایی است (Carr, 1981: 53).

چامسکی با قوت هرچه تمام‌تر استدلال کرد که دانستن چگونگی به عنوان نقطه مقابل دانستن اینکه قابل تقلیل به داشتن توانایی نیست. یکی از استدلال‌های اصلی او این است که ما می‌توانیم دانستن چگونگی را به رغم از دست دادن توانایی‌های مطابق با آن حفظ کنیم. چامسکی از این تز با مثالی زبان‌شناختی دفاع می‌کند. او می‌گوید شخصی اسپانیایی زبان را می‌توان تصور کرد که بر اثر بیماری مغزی قدرت تکلم خود را از دست داده است. آیا این بدین معنی است که او دانستن چگونه سخن گفتن به زبان اسپانیایی را از دست داده است. جواب مسلماً نه خواهد بود، زیرا او می‌تواند بر اثر بهبودی دوباره به زبان اسپانیایی و نه البته زبان ژاپنی سخن بگوید؛ بنابراین، معرفت او به نظام زبان اسپانیایی محفوظ مانده است و تنها توانایی به کارگیری آن از دست رفته است (Chomsky, 1988: 10).

منتقدان فرضیه توانایی به این ادعای فرضیه توانایی حمله کرده‌اند که «معرفت به کیفیت تجربه نوعی دانستن چگونگی است»؛ اما آلتز نقد خود را معطوف ادعای لوئیس (Lewis, 1988: 516) کرده است که «دانستن چگونگی نوعی توانایی است». او

این نتیجه هستند که معرفت جدید ماری باید شکلی از معرفت گزاره‌ای باشد (Lycan, 1996: 92).

به نظر بدیهی است که تبیین استنلی و ویلیامسون از دانستن چگونگی با فرضیه توانایی ناسازگار است. آنها بر این ادعا در نقدشان علیه روایت دیوید لوئیس از فرضیه توانایی صحه گذاشته‌اند: «مطابق با نگرش لوئیس تبیین درست از برهان معرفت جکسون این است که ماری هنگامی که اتاق را ترک می‌کند، دانستن اینکه جدید کسب نمی‌کند، بلکه تنها دانستن چگونگی به دست می‌آورد. به خصوص، او دانستن چگونگی تشخیص، یادآوری و تصور تجربه رنگ قرمز را به دست می‌آورد. اما بحث استنلی و ویلیامسون نشان داده است که تبیین لوئیس نادرست است. دانستن چگونگی تصور کردن رنگ قرمز و دانستن چگونگی تشخیص رنگ قرمز هر دو مثالی از دانستن/اینکه هستند؛ برای مثال، دانستن چگونگی  $x$  برای تصور رنگ قرمز دانستن قضیه‌ای به شکل « $w$  روشی است برای  $x$  تا رنگ قرمز را تصور کند» که به شکل دیگری در بردارنده حالت عملی نمایش این شیوه است» (Stanley & Williamson, 2001:429).

استنلی و ویلیامسون معتقدند اگر شما بدانید چگونه با یک روش آشنا شوید، اما ندانید آن روش برای انجام آن کار مناسب است، در این صورت شما همچنان نمی‌دانید که چگونه آن کار را انجام دهید. آنها در پی اثبات این هستند که دانستن چگونگی نسبت به چگونگی انجام یک کار همان دانش نسبت به واقعیت‌هاست. البته هنگامی که شخص یاد می‌گیرد که چگونه باید شنا کند، تنها واقعیت‌های گذشته را درباره شنا کردن یاد نمی‌گیرد، بلکه یک نوع خاص از واقعیت‌ها درباره شنا کردن را یاد می‌گیرد. در واقع از نظر آنها یک عمل تحت هدایت معرفت گزاره‌ای عقلانی خواهد بود (Stanley, 2011: 1). بنابراین، اگر

شخص بداند که چگونه آن کار را انجام دهد، پس او می‌داند که کدام روش برای انجام آن کار مناسب است. درجات مختلف مربوط به دانستن چگونگی این گونه است که شخص می‌داند چگونه کاری را انجام دهد. تنها اگر (ا) شخص در تلاش برای انجام آن کار باشد و بتواند که آن کار را انجام دهد؛ (۲) شخص بداند که کدام روش برای انجام یک کار مناسب است و (۳) شخص بداند که چرا این روش راهی برای انجام دادن آن کار است. این عالی‌ترین مرتبه دانستن اینکه است که در آن دانستن چگونگی مستلزم وجود چشم‌اندازی برای کل پیکره دانش شخص است (Fantl, 2008: 465).

مواردی وجود دارد که در آن شخص موفق به انجام کاری شده است، اما نمی‌داند که چگونه آن کار را انجام داده است؛ مثل کسی که غذایی را هضم کرده، اما نمی‌داند چگونه این کار را انجام داده یا در مسابقات لاتاری برنده شده است. بحث بر سر این است که تقلیل دانستن چگونگی به دانستن/اینکه موقعی صورت می‌گیرد که شخص با علم و آگاهی و با قصد قبلی کاری را انجام دهد؛ بنابراین، درباره مثال‌های بالا عامل قصدیت وجود ندارد؛ بلکه این کار به شکل تصادفی صورت گرفته است. استنلی و ویلیامسون معتقدند درباره نمونه‌هایی مثل هضم کردن یا برنده شدن در لاتاری نیز عامل قصدیت وجود داشته است و شخص این عمل را به شکل یک فعل عمدی<sup>۱</sup> انجام داده؛ زیرا بیسکویت یا بلیت لاتاری را با قصد هضم کردن و برنده شدن خریداری کرده است. به همین دلیل، در این موارد نیز می‌توان به راحتی دانستن چگونگی را به دانش گزاره‌ای برگرداند. آنها معتقدند که این تقلیل مستلزم این نیست که در هنگام پرداختن به یک عمل ما باید درباب آن قضیه

<sup>۱</sup>. Intentional action

وجود توانایی نیست. ازسوی دیگر، ماری پس از رهایی نیز اگرچه واجد توانایی برای تجربه رنگ هست، اما این لزوماً به معنای این نیست که او می‌داند چگونه چنین کاری را انجام دهد و لذا از نوعی معرفت یا دانستن غیراطلاعاتی جدید برای ماری سخن گفته شود. درواقع، دانستن چگونگی ماری درون اتاق یا بیرون از آن هر دو نمونه‌ای از دانستن اینکه و معرفت گزاره‌ای هستند؛ یعنی ماری زمانی می‌تواند نسبت به تجربه رنگ قرمز معرفت داشته باشد که بداند کدام روش به شیوه بازنمود و نمایش برای انجام این کار وجود دارد و شناخت و آگاهی نسبت به این روش نیازمند دانستن اطلاعات هست؛ بنابراین، ماری در بیرون از اتاق، معرفت جدیدی کسب کرده است که از نوع معرفت گزاره‌ای است (Settembrino, 2013: 10).

استنلی و ویلیامسون در نقد روایت دیوید لوئیس می‌گویند: «مطابق با نظر لوئیس تبیین درست از برهان معرفت جکسون این است که ماری پس از رهاکردن اتاق سیاه‌وسفید دانستن/اینکه جدید کسب نکرده است، بلکه تنها دانستن چگونگی به‌دست آورده است. به‌طور خاص، او دانستن چگونگی تشخیص، یادآوری و تصور تجربه رنگ قرمز را کسب کرده است. اما بحث آن‌ها نشان می‌دهد تبیین لوئیس نادرست است. دانستن چگونگی برای تصور رنگ قرمز و دانستن چگونگی برای تشخیص رنگ قرمز هر دو نمونه‌هایی از دانستن/اینکه هستند؛ برای مثال دانستن چگونگی شخص  $x$  برای تصور رنگ قرمز، در حالت بازنمود عملی به صورت این قضیه بیان می‌شود که «شخص  $x$  می‌داند چگونه رنگ قرمز را با روش  $w$  تصور کند» (Stanley & Williamson, 2001: 442) در این صورت، احتمالاً ماری نیز در آزمایشگاه خود با دانش کامل نسبت به

بیندیشیم. توانایی در انجام یک کار مستلزم دانستن چگونگی انجام آن کار است و این امر مستلزم دانستن این است که یک روش برای انجام آن کار تحت یک شیوه عملی نمایش وجود دارد (Stanley & Williamson, 2001: 414).

ازنظر استنلی و ویلیامسون دانستن چگونگی در انجام یک کار اگرچه اغلب در عمل با توانایی توضیح چگونگی یک کار در ارتباط است، اما دراصل مستقیماً با دانستن چگونگی توضیح یک‌چیز مرتبط نیست. آنچه لازم است، تنها بیان چنین دانش گزاره‌ای است. ما می‌توانیم توانایی انجام کاری را داشته باشیم و با این حال، ندانیم چگونه آن کار را انجام دهیم. برای نمونه ما می‌توانیم بدون دانستن چگونگی یک حرکت و به‌صورت شانسی آن حرکت را انجام دهیم و به‌عبارتی، توانایی انجام آن کار برخاسته از دانستن چگونگی آن حرکت نیست. همچنین، ما می‌توانیم دارای دانستن چگونگی در انجام یک کار باشیم، بدون اینکه توانایی انجام آن کار را داشته باشیم. داشتن توانایی و خصلت‌ها پیش شرط لازم برای دانش هستند، به‌مانند داشتن شبکه بصری قابل اعتماد که یک طیف خاصی از طول‌موج‌ها را تشخیص می‌دهد، پیش شرط داشتن مفهوم رنگ قرمز است؛ اما داشتن مفهوم رنگ قرمز با یک خصلت واکنشی یکسان نیست. به این دلیل که درک این مفهوم مستلزم مهارت در کاربرد مفهوم شبکه‌ای از رنگ‌هاست. به این معنا که برای مثال، رنگ قرمز متفاوت از رنگ آبی است (Alter, 2001: 237).

حال با این درک از موضع استنلی و ویلیامسون وقتی به سراغ آزمون فکری ماری برویم، این نتیجه حاصل می‌شود که ماری می‌توانسته است در داخل اتاق نیز دارای دانستن چگونگی برای تخیل و تصور تجربه رنگ قرمز باشد، زیرا دانستن چگونگی مستلزم

توانایی تصور چنین تجربه‌ای را نداشته است. اگر ما این شهود را حفظ کنیم که ماری چیزی آموخته است، لازم است بگوییم که ماری دانستن چگونگی جدید کسب کرده است و بنابراین، به واسطه ادعای اصلی استنلی و ویلیامسون او دانستن / اینکه جدید کسب کرده است (Cath, 2009: 141).

استنلی و ویلیامسون معتقدند «ما دارای این شهود هستیم که وقتی برای نخستین بار رنگ را می‌بینیم چیز جدیدی می‌آموزیم. تنها به این دلیل که توانایی‌های جدیدی هنگام انجام دادن آن کسب کرده‌ایم. ما توانایی‌های جدید را هنگامی که نخستین بار رنگ را می‌بینیم کسب می‌کنیم، به این دلیل که دارای تجربه هستیم و این شیوه عملی برای کسب آنهاست. داشتن یک تجربه تنها به شیوه عملی برای کسب آنها به این دلیل است که ما دارای آن دسته از ویژگی‌های خاصی هستیم که موجب کاربرد تمایز میان دانستن چگونگی و دانستن / اینکه ما می‌شود. اگر ما دارای آن دسته ویژگی‌ها نباشیم؛ در این صورت، پس از دیدن رنگ برای نخستین بار توانایی‌های جدید کسب نخواهیم کرد» (Stanley & Williamson, 2001: 415).

#### ۴. معرفت پدیداری

لوئیس اساس انتقادش از برهان معرفت را بر این فرض نهاده است که اطلاعات پدیداری<sup>۱</sup> یعنی اعیان معرفت گزاره‌ای حالات پدیداری، باید از سوی فیزیکالیست‌ها کنار گذاشته شود. لوئیس به دو نکته اشاره می‌کند، یکی اینکه داشتن تجربه تنها شیوه عملی معرفت به کیفیت است. دیگری اینکه داشتن تجربه ضرورتاً موجب کسب معرفت پدیداری نمی‌شود. به نظر می‌رسد پیش‌فرض لوئیس در اینجا این است که معرفت پدیداری نوعی دانستن چگونگی

تمام علوم طبیعی، می‌تواند بداند که W روشی برای تصور رنگ قرمز با حالت بازنمود عملی است؛ حتی اگر نداند چگونه تصویری از تجربه رنگ قرمز داشته باشد.

آنچه اهمیت دارد این است که تبیین استنلی و ویلیامسون به وضوح این امکان را مجاز می‌دارد که ماری پیش از رهایی بتواند بداند که W روشی برای تصور رنگ قرمز باحالتی از نمایش یا به‌غیراز حالت عملی نمایش است. استنلی و ویلیامسون خودشان به‌مانند بسیاری دیگر عقیده دارند که دانستن چگونگی مستلزم توانایی نیست. در این صورت ماری می‌داند که چگونه تجربه قرمز را تصور کند، اما دارای توانایی برای تصور تجربه رنگ قرمز نیست و ما مجبوریم ادعای این‌همانی را رد کنیم. استنلی و ویلیامسون فکر می‌کنند که اگر کسی دارای توانایی برای انجام کاری باشد و این کار یک عمل عمدی باشد، در این صورت، این عمل مستلزم این است که آنها بدانند چگونه باید آن کار را انجام دهند. بدین دلیل که از نظر آنها در اعمال عمدی واجد دانستن چگونگی هستند؛ یعنی هرگاه کسی به شکل عمدی کاری را انجام دهد، او در واقع دانستن چگونگی برای انجام کار آن را به‌کار گرفته است (S&W, 2001: 415).

از سوی دیگر، اگر گفته شود ماری توانایی‌های جدید کسب کرده است به این دلیل که او پیش‌تر در اتاق سیاه‌وسفید دارای دانستن چگونگی برای تصور تجربه رنگ قرمز بوده است؛ اما استنلی و ویلیامسون این را با توسل به شهود ما رد می‌کنند؛ مبنی بر اینکه ماری پیش از اینکه اتاق را ترک کرده باشد، نمی‌داند چگونه تجربه قرمز را تصور کند؛ پس فاقد دانستن چگونگی بوده است. به عقیده آنها اگر او می‌دانسته است که چگونه تجربه قرمز را تصور کند، چرا

<sup>۱</sup>. Phenomenal information

سیاه‌وسفید دارای آن‌ها نبوده است (Papineau, 1993: 108).

براساس نگرش فرضیه اطلاعات پدیداری معرفت به کیفیت تجربه نوعی معرفت گزاره‌ای است. به‌همین دلیل، معرفتی که ماری پس از رهایی از اتاق کسب کرده، معرفتی گزاره‌ای درباره کیفیت پدیداری است. در واقع، ماری تنها پس از کسب معرفت به اطلاعات پدیداری واجد توانایی‌های جدیدی می‌شود که به این معنا توانایی مبتنی بر معرفت پدیداری به کیفیت تجربه است که خود نوعی معرفت گزاره‌ای است (Coleman, 2009). از منظر ماری چیزی که قرمز به نظر می‌رسد داده اولیه است که فقط با کمک دانش گزاره‌ای پیشینی او زمانی که در اتاق بوده است، می‌تواند به این معرفت دست پیدا کند که بگوید آن چیز قرمز رنگ است. در واقع، توانایی تشخیص پس از اینکه معرفت پدیداری بر معرفت گزاره‌ای بنا شود، می‌تواند برای شخص حاصل شود. از این رو، این عقیده وجود دارد که این توانایی‌ها چه به صورت جداگانه یا همراه یکدیگر نوعی از معرفت محسوب می‌شوند.

برای درک بهتر این موضوع باید گفت توانایی‌های سه‌گانه در فرضیه توانایی نمی‌تواند به‌مانند معرفت پدیداری موجب معرفت به کیفیت تجربه شوند و به قول ریمونت (Raymont, 1999)، این توانایی‌های برای چنین کاری نه لازم و نه کافی هستند؛ زیرا درباره توانایی تخیل ممکن است شخص آن را به‌کار نبرد یا هنگام تجربه نخست یک چیز نیازی به وجود توانایی یادآوری برای معرفت به آن تجربه نیست و نهایتاً درباره توانایی تشخیص به آزمون مولینوکس متوسل می‌شود. در این آزمون، شخص نابینای مادرزاد که همواره اشکال را با لمس کردن تشخیص داده است، هنگامی که با عمل جراحی بینایی خود را

است؛ زیرا اگر او چنین عقیده‌ای نداشته باشد به‌سختی می‌توان دریافت که چرا داشتن تجربه تنها شیوه عملی کسب معرفت پدیداری است. او مدعی است که به‌واسطه جراحی دقیق مغز یا جادو نیز می‌توانیم تغییرات دقیقا مشابهی را به‌عنوان دارا بودن معرفت پدیداری در شخص ایجاد کنیم که معمولا به داشتن تجربه مرتبط منجر می‌شود. به این معنا لوئیس مدعی است ما به‌جای اینکه بدانیم چگونه می‌توانیم دارای تجربه باشیم به اینکه چگونه می‌دانیم یک تجربه چگونه چیزی است، دست می‌یابیم (Lewis, 1990: 500).

باید در نظر داشت که میان توانایی تشخیص رنگ و شناخت ویژگی تجربه پدیداری رنگ تفاوت وجود دارد. ما معرفت پدیداری را چیزی در نظر می‌گیریم که مبتنی بر توانایی‌های تجربه‌های تخیل، تشخیص و یادآوری هستند و بنابراین، داشتن تجربه تنها شیوه عملی کسب این توانایی‌هاست (Ren, 2012: 313). ماری پیش از رهایی فاقد درک و مفهوم پدیداری از تجربه دیدن رنگ قرمز است. می‌تواند درباره تجربه رنگ قرمز بیندیشد، اما دارای مفهوم پدیداری نباشد، به‌همین دلیل، نداند که در حال دیدن رنگ قرمز است. ویژگی اصلی مفاهیم پدیداری این است که آنها وابسته به تجربه هستند. کسب این مفهوم به این بستگی دارد که سوژه پیش‌تر در معرض تجربه مدنظر قرار گرفته باشد. مفهوم پدیداری توضیحی است بر اینکه چرا معرفتی که ماری کسب کرده است، همچنان معرفتی جدید به‌شمار خواهد آمد (Crane, 2019: 31). به این دلیل، ماری پیش از رهایی نمی‌داند که تجربه دیدن رنگ قرمز چگونه چیزی است. در واقع، اطلاعاتی که ماری کسب کرده است نوع جدیدی از مفهوم پدیداری است که پیش‌تر در اتاق

به دست بیاورد، می تواند بدون تجربه پیشین بینایی دارای توانایی تشخیص اشکال از یکدیگر باشد. این آزمون نشان از این دارد که می توان بدون داشتن تجربه واجد توانایی تشخیصی بود. البته برخی (Zakeri & Ghasemi, 2016: 37) عقیده دارند که به کمک آزمون های تجربی بر روی نوزادان می توان دریافت که نخستین تجربه های بینایی آنها منتج از تجربه های بساواپی پیشین است و لذا هیچ توانایی تشخیصی بدون دانستن اینکه تجربه چگونه چیزی است وجود نخواهد داشت.

## ۶. نتیجه گیری

می توان بیان جدیدی از فرضیه توانایی ارائه کرد که از یک سو، با تبیین استنلی و ویلیامسون از دانستن چگونگی و از سوی دیگر، با نظریه لوئیس و میرو سازگار باشد. در واقع، به رغم تمام ظواهر متضاد می توانیم تبیین استنلی و ویلیامسون درباره دانستن چگونگی را بپذیریم و با این حال، به نحوی مدعی سازگاری آن با فرضیه توانایی باشیم. دیدگاه این مقاله آن است که فرضیه توانایی با وجود درست بودن ادعای خود مبنی بر اینکه ماری هنگام بیرون آمدن از اتاق و رویارویی با پدیده های جهان توانایی های سه گانه جدید تشخیص، تخیل و یادآوری را کسب کرده است؛ اما همچنان قادر به رد ایده بنیادین برهان معرفت نیست که بر اساس آن، ماری هنگام رهایی از اتاق خود معرفتی جدید به دست آورده است و لذا فیزیکالیسم نادرست است. البته از سوی دیگر، رویکرد خردگرایانه استنلی و ویلیامسون که در آن هرگونه توانایی که نماینده دانستن چگونگی است، در نهایت به دانستن/اینکه تقلیل می یابد، کنار گذاشته خواهد شد؛ زیرا توانایی های جدید ماری کاملاً از جنس دانستن چگونگی هستند.

با این حال امکان اصلاح ادعاهای فرضیه توانایی به منظور سازگار شدن با تبیین استنلی و ویلیامسون از دانستن چگونگی وجود دارد. وجود فرضیه توانایی اصلاح شده نشان از این دارد که ما می توانیم تبیین استنلی و ویلیامسون از دانستن چگونگی را قبول داشته باشیم و همچنان با فرضیه لوئیس و میرو درباره این واقعیت موافق باشیم که ماری دانستن چگونگی جدید را بدون دانستن قضیه جدیدی کسب کرده است. ماری پیش از رهایی می داند که «W روشی برای تصور کردن تجربه رنگ قرمز است»، اما او نمی داند که چگونه باید چنین تجربه ای را تصور کند. به گفته کات (Cath, 2009, p.142)، بدین دلیل که ماری نمی داند که قضیه «W روشی برای تصور تجربه رنگ قرمز تحت حالت عملی نمایش است». ماری پس از رهایی خواهد دانست که «W روشی برای تصور تجربه رنگ قرمز تحت حالت عملی نمایش است» و از این رو، معرفت چگونگی جدید برای تصور تجربه رنگ قرمز به دست می آورد. در کسب این دانستن چگونگی ماری معرفت از هر نوع قضیه جدید را کسب نمی کند؛ زیرا او تنها تحت حالت عملی نمایش قضیه ای را می داند که پیش تر تحت حالت دیگری شاید حالت نظری نمایش می دانست. در این روایت اصلاح شده کسب دانستن/اینکه جدید به معنی کسب معرفت از قضیه جدید نیست، بلکه بودن در موقعیت معرفت گزاره ای است.

ماری هنگامی که برای نخستین مرتبه رنگ قرمز را می بیند معرفتی حاصل می کند که از نوع معرفت پدیداری به شمار می آید. این نوع معرفت حاصل تجربه مستقیم و پدیدار شدن ویژگی های عین مدنظر نزد سوژه است. در این نوع معرفت ماری به واقعیت جدیدی واقف می شود که نمی توان آن را معادل دانستن چگونگی و به تبع کسب توانایی جدید به شمار

این است که این توانایی‌ها در رویارویی اولیه با پدیده‌ای که پیش‌تر از آن معرفت گزاره‌ای داریم حاصل نمی‌شود، زیرا برای اینکه بتوان تشخیص داد این تجربه همانی است که پیش‌تر به شکل گزاره‌ای از آن اطلاع داشته‌ایم، باید بتواند میان معرفت پیشین خود به شکل دانستن/اینکه از آن چیز و دانستن چگونگی پیوندی منطقی برقرار کرد. به عبارتی، باید دانست که رنگ گل رز همان چیزی است که پیش‌تر به عنوان رنگ قرمز نسبت به آن شناخت گزاره‌ای داشته‌ایم.

دانستن چگونگی قابل تقلیل به دانستن/اینکه است، اما درعین حال می‌تواند متمایز از آن باشد؛ یعنی ما فقط دارای یک نوع معرفت از جنس دانستن/اینکه یا معرفت گزاره‌ای نیستیم که نتیجه‌اش این باشد که تنها چیزی که ماری پس از بیرون آمدن از اتاق کسب کرده است، اطلاعات شناختی است و جایی برای دانستن چگونگی یا توانایی باقی نگذارد. اما مسئله اصلی این است که کیفیات ذهنی به هیچ‌عنوان قابل تقلیل به توانایی نیستند. به این دلیل، باید از گرایش تقلیلی و حذفی درباره دو نوع دانستن/اینکه و دانستن چگونگی بر حذر بود. دانستن چگونگی به معنای دقیق کلمه می‌تواند بدون نیاز به معرفت گزاره‌ای و دانستن/اینکه در شخص حاضر باشد؛ برای مثال، بچه‌ای که دوچرخه سواری می‌کند یا زبان مادری خود را به کار می‌گیرد، نسبت به قواعد فیزیک یا زبان شناختی و دانستن اینکه کدام قواعد را باید برای اجرای درست کار خود رعایت کند، آگاهی ندارد. اما درباره مثال ماری، او هرگز نمی‌تواند بدون معرفت گزاره‌ای محض غیرپدیداری درون اتاق و معرفت مستقیم پدیداری بیرون از اتاق به رنگ قرمز، آن را تشخیص دهد یا در ذهن خیال کند و در موارد بعدی آن را به یاد بیاورد.

آورد. درواقع، معرفت به کیفیت تجربه مستلزم چیزی بیش از در معرض تجربه قرار گرفتن نیست. معرفت پدیداری به نوعی با معرفت گزاره‌ای قرابت بسیار دارد؛ به این معنا که داده و اطلاع جدیدی به خزانه ذهن مخاطب افزوده خواهد شد. به این دلیل، دانش ماری پیش از رهایی و پس از رهایی دارای وضعیت متفاوتی است و به این معنا، هنگامی که ماری در اتاق است معرفت او نسبت به جهان ناقص است. درواقع ماری هنگامی که برای نخستین بار با پدیده‌های عالم خارج روبه‌رو می‌شود و با خود خواهد گفت که «تجربه رنگ قرمز چنین چیزی است!» معرفتی که کسب می‌کند بر پایه معرفت کامل او در اتاق سیاه و سفید نسبت به ویژگی رنگ است.

نکته‌ای که باید به آن توجه کرد این است که نقطه مقابل دانستن چگونگی تنها دانستن/اینکه به شکل گزاره‌ای آن است، نیست؛ زیرا دانستن/اینکه می‌تواند حاصل دریافت پدیداری از اعیان عالم خارج و دنیای درون شخص باشد. برهان نشان‌دهنده این است که تمایز میان یادگیری نظری و غیرنظری همان تمایز معرفت گزاره‌ای و غیرگزاره‌ای نیست؛ زیرا معرفت جدید ماری معرفتی گزاره‌ای است. وقتی شخص می‌گوید که درد دارد، این اظهار نظر ربطی به دانستن چگونگی درد ندارد، بلکه حاصل دریافت مستقیم و بی‌واسطه است که می‌توان آن را در قالب بیان عمومی و گزاره نوشتاری به دیگران منتقل کرد. یا هنگامی که کسی فقط از راه کتاب و مجله و اینترنت نسبت به یک شهر شناخت دارد، هنگامی که برای نخستین مرتبه وارد آن شهر می‌شود، معرفتی پدیداری حاصل می‌کند که مبتنی بر معرفت گزاره‌ای پیشینی او است.

اما از سوی دیگر، فرضیه توانایی که تشخیص، تخیل و یادآوری را نوعی دانستن چگونگی و به دنبال آن توانایی نامیده است، عقیده‌ای موجه هست. نکته

اتاق و در تجربه خود از رنگ و معرفت به کیفیت آن واقعیت جدیدی را می‌آموزد. نتیجه اینکه فرضیه توانایی به‌رغم این عقیده که ماری پس از رهایی توانایی‌های جدیدی حاصل می‌کند؛ هیچ‌خللی به ادعای اصلی برهان معرفت مبنی بر اینکه ماری پس از رهایی معرفت جدیدی کسب می‌کند که نمی‌توان آن را به دانستن چگونگی تقلیل داد وارد نمی‌کند؛ بنابراین، فیزیکالیسم با این فرضیه نجات پیدا نمی‌کند.

### منابع

- Alter, T. (2001), Know-How, Ability and the Ability Hypothesis, *Theoria*, 67(3), 229-39.
- Carr, D. (1981), Knowledge in Practice. *American Philosophical Quarterly*, 18(1), 53-61.
- Cath, Y. (2009), The Ability Hypothesis and the New Knowledge-How, *Nous*, 43(1), 137-156.
- Crane T, (2019), "The Knowledge Argument Is an Argument about Knowledge", in Sam Coleman (ed.), *The Knowledge Argument*, Cambridge University Press.
- Chomsky, N. (1988), *Language and Problems of Knowledge*, *Synthesis Philosophica* 5: 1-25.
- Dennett, D. (1991), *Consciousness Explained*. Boston: Little, Brown, & Co.
- Coleman, S. (2009), Why the Ability Hypothesis is best forgotten, *Journal of Consciousness Studies*, Vol.16 (2-3), 74-97.
- Fantl, J. (2008), Knowing-How and Knowing-That, *Philosophy Compass*. 3(3), 451-470.
- Hetherington, S. (2011), *How to Know, A Practicalist Conception of Knowledge*, Wiley-Blackwell.
- Jackson, F. (1982), Epiphenomenal Qualia, Vol. 32(127: 127-136.
- (1986), What Mary Didn't Know, *The Journal of Philosophy*, 83(5), 291-295.
- Lewis, D. (1988), *What Experience Teaches*, Proceedings of the Russellian Society, University of Sydney; reprinted in Lycan (ed.), 499-519.
- Lycan, W. (1996), *Consciousness and Experience*. Cambridge: MIT Press.
- Nemirow, L. (1990), "Physicalism and the Cognitive Role of Acquaintance", in Lycan (ed.), *Mind and Cognition* (490-499), Oxford Blackwell.

بنابراین دیدگاه مقاله را می‌توان این‌گونه صورت‌بندی کرد:

- ۱- ماری پیش از رهایی واجد معرفت گزاره‌ای نسبت به کیفیت تجربه بینایی رنگی است.
  - ۲- ماری پیش از رهایی فاقد دانستن چگونگی برای معرفت به کیفیت تجربه بینایی رنگی است.
  - ۳- ماری پیش از رهایی فاقد توانایی برای معرفت به کیفیت تجربه بینایی رنگی است.
  - ۴- ماری پس از رهایی واجد معرفت پدیداری از کیفیت بینایی رنگی است.
  - ۵- معرفت پدیداری درنهایت مبتنی بر معرفت گزاره‌ای است.
  - ۶- معرفت پدیداری موجب معرفت به کیفیت تجربه بینایی رنگی ماری است.
  - ۷- معرفت پدیداری از جنس دانستن/اینکه و متمایز از دانستن چگونگی است.
  - ۸- ماری پس از کسب معرفت پدیداری دانستن چگونگی برای معرفت به کیفیت تجربه دارد.
  - ۹- ماری به‌واسطه دانستن چگونگی، دارای توانایی‌های تشخیص، تخیل و یادآوری است.
  - ۱۰- این توانایی‌های سه‌گانه قابل تقلیل به معرفت گزاره‌ای نیستند.
  - ۱۱- فرضیه توانایی درست است، اما قادر به رد ادعای برهان معرفت نیست.
  - ۱۲- فیزیکالیسم نادرست است.
- در نتیجه باید به این مسئله توجه داشت که دانستن چگونگی تشخیص اگر بدون دانستن/اینکه صورت گیرد می‌تواند به شکلی نادرست برای ماری شکل گیرد. درحقیقت، توانایی و دانستن چگونگی تشخیص نه در تجربه نخست یک ویژگی، بلکه در سازگاری و انسجام میان معرفت گزاره‌ای و پدیداری حاصل می‌شود؛ از این‌رو، همچنان ماری در بیرون از



- Stanley, J. (2011), *Know-How*, Oxford University.
- Stanley, J. & Williamson, T. (2001), Knowing How, *The Journal of Philosophy*, 98(8), 411-444.
- Tye, M. (2001), "Knowing what it is like: The Ability Hypothesis and the Knowledge Argument", in Gerhard Preyer, Rowman & Littlefield (eds.), *Reality and Human Supereminence: Essays on the Philosophy of David Lewis*, (Studies in Epistemology and Cognitive Theory), Rowman & Littlefield Publishers.
- Zakeri, M. & Ghasemi, M. (2016), The Ability Hypothesis: An Empirically Based Defence, *Kriterion*, 30(1), 23-38.
- (2007), "So This Is What It's Like, in Phenomenal Concepts and Phenomenal Knowledge: New Essays", in Torin Alter and Sven Walter, (eds.), *Consciousness and Physicalism*, Oxford.
- Papineau, D. (1993), *Philosophical Naturalism*. Oxford: Blackwell.
- Raymont, P. (1999), The Know-How Response to Jackson's Knowledge Argument, *Journal of Philosophical Research*, XXIV: 136-26.
- Ren, H. (2012), The Knowledge Intuition and the Ability Hypothesis, *Dialogue*, 51(2), 313-326.
- Ryle, G. (1949), *The Concept of Mind*, Routledge.
- Settembrino, L. (2013), "Knowledge-How, Knowledge-That and Ability: Evaluating the Knowledge Argument", *Philosophical Seminar*, University of Koln.

